

نظریه‌های روابط بین‌المللی را از دو منظر «درون‌گفتمانی» و «برون‌گفتمانی» می‌توان مورد نقد قرار داد. نقد فعالیت نظری نظریه پردازان کشورهای حوزه تمدنی شمال، عمدتاً در چارچوب و جزو مقوله نظریه پردازی درون‌گفتمانی موجود جای می‌گیرد. البته محدودی از نظریه پردازان مکتب نقادانه فرانکفورت با دیدی «برون‌گفتمانی» ماهیت محافظه کارانه نظریه‌های علوم انسانی را از منظر معناشناختی انسانی مورد نقد قرار می‌دهند. این ماهیت عام نقد آنان در کل حوزه علوم انسانی به گونه‌ای است که حوزه خاص نظریه پردازی در روابط بین‌الملل را در بر نمی‌گیرد، و لذا صرفاً جنبه شناخت‌شناسی عام دارد تا نقد نظریه‌های روابط بین‌الملل. با الهام و همچنین جرح و تعدیل یافته‌های مکتب فکری فرانکفورت و دل‌نگرانی نسبت به مسائل خاورمیانه، می‌توان از منظری «برون‌گفتمانی» به نقادی نظریه‌های موجود روابط بین‌الملل پرداخت. از چنین منظری می‌توان ادعا کرد که چون نظریه‌های موجود عمدتاً از سوی نظریه پردازان حوزه تمدنی کشورهای شمال صورت گرفته است، لذا از لحاظ معرفت‌شناختی این نظریه‌ها، عمدتاً تفسیر و تجویزی محافظه کارانه نسبت به نیازهای امنیتی کشورهای حوزه تمدنی شمال به دست می‌دهد. در تشریح این موضع می‌توان فرض کرد که چون امنیت حوزه تمدنی کشورهای شمال متوجه تهدیدهایی است که

موضع برتر و سلطه طلبانه آن، بازیگران را به خطر می اندازد، پس این گونه نظریه پردازیها عمدتاً مؤید راهبرد حفظ وضع موجود است: موازنه قدرت، نظریه نظامها، بازدارندگی نظریه ها تصمیم گیری، همگرایی، وابستگی متقابل و نظریه رژیم ها همگی ماهیتی این چینی دارند.

از منظر یک ناقد خاورمیانه ای، هیچ یک از نظریه های مزبور توصیف کننده و مفسر مسائل امنیتی این دسته از کشورها نیست و بیش از هر چیز، تهدیدی که استقلال و قدرت مانور بین المللی کشورهای خاورمیانه را هدف می گیرد، ناشی از همان ماهیت راهبرد حفظ وضع موجود است. نیاز به راهبرد تغییر وضع موجود ایجاب می کند، به نظریه هایی پرداخته شود که این مسائل امنیتی را مورد توجه قرار می دهد. گذشته از این تهدید عام، تهدیدهای خاص مربوط به سلطه برتری جویانه کشورهای شمال، و موضوعات خاص از جمله تهدید اسرائیل، و منازعات بین کشورها در منطقه نیز مدلول چنین نظریه پردازی نیست. علاوه بر موضوع تهدیدات، اندیشه اسلامی خاورمیانه ای حاکی از نوع خاصی از هستی شناسی است که با مبانی اندیشه ای غرب متفاوت است. در حالی که در دیدگاه سکولاریستی غرب چون اصالت بر کثرت است و وحدت امری اعتباری است لذا مفروض همه نظریه هاست که در اصل نوعی تمایز و تعارض منفعتی و امنیتی در مسائل سیاسی موجود است. بر عکس مفروض اساسی در اندیشه اسلامی خاورمیانه این است که نوعی وفاق و یگانگی اصلی در هستی موجود است. از این منظر در این دیدگاه، در اندیشه اسلامی وحدت اصالی است و کثرت امری ضروری است. با این تعبیر، از دیدگاه اسلامی جنگ تهاجمی وجود ندارد، و این اندیشه تجلی نوعی وحدت گرایی پیشینی است. اصل و رکن اول اندیشه اسلامی توحید از باب تفعیل است، که نشان دهنده این حرکت اعتلایی از کثرت به وحدت است. پس یافت ساختاری حوزه مطالعاتی خاورمیانه از دو لحاظ با نظریه پردازی موجود در روابط بین الملل در تعارض است:

- ۱ - ماهیت منافع متمایز که در قالب دو راهبرد متعارض حفظ وضع موجود و تغییر وضع موجود مطرح می شود. ۲ - دو هستی شناسی مختلف کثرت گرایی اصالی که ماهیت روابط بین المللی را اصالتاً تعارضی می بیند، و چنانچه به همکاری رأی می دهد، ناشی از مشترکات مکتسبه است. این در حالی است که در دیدگاه اسلامی، اصالت با مبداء و مرجع و

حدانی ذات اقدس است و کل هستی متکثر به سوی او روان و جاری است (هالک الا وجهه). بنا بر این، آرمان‌گرایی و همگونی امری اصالی است، و کثرت امری ضروری و وسیله‌ای برای رسیدن انسان به شناخت است.

با عنایت به این تمایزات به نظر می‌رسد جهت شرح و بسط بیشتر مطلب لازم است با نگرشی شناخت‌شناسانه به مطالعه چستی نظریه علوم انسانی از دو منظر غربی و اسلامی پردازیم. این امر خواننده را یاری خواهد داد تا با مصادیق «درون‌گفتمانی» و «برون‌گفتمانی» که در بندهای پیشین ذکر کردیم آشنا شود. البته قبل از پرداختن به مباحث شناخت‌شناسانه مزبور ابتدا بحث را با دو نقد درون‌گفتمانی نسبت به نظریه‌های روابط بین‌الملل آغاز می‌کنیم، تا تمایز این دیدگاه با مبانی معرفت‌شناختی برون‌گفتمانی که در ادامه ارائه خواهد شد، آشکار گردد.

### گفتار اول: نقادی «درون‌گفتمانی» کرث و روزنا از نظریه روابط بین‌الملل

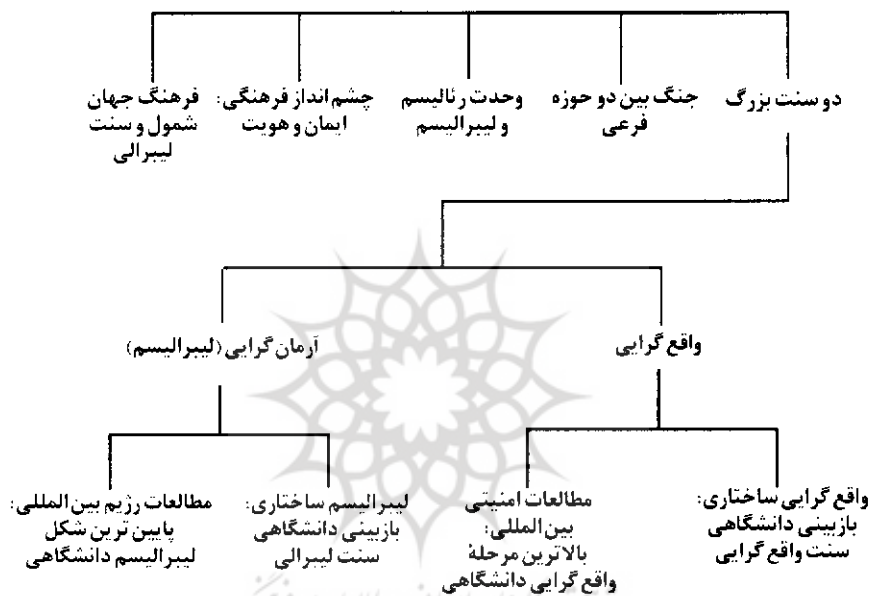
چنانکه در مقدمه توضیح داده شد، از منظر یک ناقدخاورمیانه‌ای نظرات منتقدان اروپایی-آمریکایی از نظریه‌های روابط بین‌الملل عمدتاً درون‌گفتمانی محسوب می‌شود. ذکر نظرات دو تن از منتقدان مشهور در شرح و توضیح این ادعا، ما را یاری خواهد کرد. کرث و روزنا دو منتقدی هستند که از این منظر به حلاجی نظریه‌های روابط بین‌الملل پرداخته‌اند. گرچه قالب فکری هر دو منتقد یکسان است، اما زاویه دید آنان نسبت به موضوع متفاوت است. زاویه دید کرث عمدتاً در حوزه رویکرد فلسفی است. وی به طور غیر آشکاری زاویه دید تک بعدی این نظریه‌ها را از منظر فلسفی به چالش می‌کشد. با عنایت به وجود دو جهت‌گیری آرمان‌گرایانه (خوش‌بینانه که او لیبرالی می‌نامد) و واقع‌گرایانه (بدبینانه) در نظریه پردازي روابط بین‌الملل، کرث منادی تلفیق این دو دیدگاه می‌شود. وی بدون عنایت به ماهیت غیر التقاطی اندیشه‌های فلسفی، دستور التقاط بین دو دیدگاه آرمان‌گرایانه و واقع‌گرایانه را صادر کرده،<sup>۱</sup> و از این منظر پیام‌آور مجدد ندای ادوارد کار می‌شود.<sup>۲</sup> با این زاویه دید التقاطی، او نگرش‌های غیر التقاطی را به لحاظ ناکارآمدی نفی می‌کند، و شناخت نظریه‌های التقاطی

افرادی چون گیلپین می‌شود.<sup>۲</sup> البته از لحاظ روش شناختی، کرث خود را به مکتب ابطال‌پذیری و پویری وابسته می‌داند. برخلاف کرث، روزنا به طور غیر آشکاری سعی دارد از دستاودهای دو منطق کوانتا و دیالکتیک بهره جوید، و به نقد نظریه‌های بین‌الملل اهتمام ورزد. روزنا با بهره‌گیری از این ابزارهای غیر آشکار منطقی، می‌گوید که عرصه روابط و مناسبات بین‌المللی به شدت پیچیده شده است. به ادعای او، گرایشهای متناقض واگرایانه-همگرایانه‌ای در عرصه بین‌الملل ظاهر شده که صلابت تفسیری نظریه‌های موجود را به چالش می‌کشد.<sup>۴</sup> این نظریه‌پردازی به وضوح گامی فراتر از نوشته‌های پیشین روزناست. در دو مقاله پیشین خود، روزنا سعی کرده بود با الهام از منطق کوانتا مبانی متناقض فردی و نهادین نظام بین‌المللی را در قالب «پیش‌نظریه» و «طرح پیوستگی» به هم پیوند دهد. بدون اشاره به مبانی منطقی بحث خود، روزنا دو مقاله مزبور را ارائه داده بود. در مقاله دهه ۱۹۸۰ خود، روزنا دریافت‌ایستایی دو منطق صوری و کوانتا نمی‌تواند مفسر پویایی تحولات بین‌المللی باشد. بنابراین در مقاله «وابستگی متقابل فزاینده» روزنا بار دیگر سعی نمود با الهام از روش منطقی دیگر «دیالکتیک» بهره جوید، تا ماهیت پویای روابط بین‌الملل را تفسیر کند، بدون آنکه به مبانی این منطق نیز اشاره‌ای داشته باشد. در صفحات آینده به طور اجمالی محتوای نقد این دو صاحب نظر برای آشنایی بیشتر خوانندگان مرور خواهد شد.

### ۱- نقد کرث از نظریه‌های روابط بین‌الملل

کرث در نقد خود از نظریه‌های روابط بین‌الملل، رویکردی موردی دارد. با نقد از یکسویه‌نگری آرمان‌گرایانه و یا واقع‌گرایانه فلسفی، کرث معیار ابطال‌پذیری پویر را جهت نقد نظریه‌های روابط بین‌الملل به کار می‌گیرد. به نظر او، ماهیت تک‌بعدی فلسفه در اغلب نظریه‌های بین‌الملل موجب شده است تا قدرت تبیین و تفسیر بعضی از نظریه‌ها خدشه دار شود. وی این نقد خود را در مقاله‌ای تحت عنوان «درون‌پوچی مطالعات روابط بین‌المللی» مطرح می‌کند. در این مقاله، کرث مطالب خویش را به پنج قسمت تقسیم می‌کند: دو سنت بزرگ واقع‌گرایی و لیبرالی، جنگ بین دو حوزه فرعی، وحدت بین رئالیسم و لیبرالیسم،

چشم انداز فرهنگی: ایمان و هویت، و بالاخره فرهنگ جهان شمول و سنت لیبرالی. به رغم این تقسیم بندی پنجگانه، محتوای مقاله به گونه ای است که به نظر می رسد پیش از هر چیز، آثار و عوامل ناشی از دوست بزرگ رئالیستی و لیبرالی ذهن او را به خود مشغول داشته است. نمودار زیر کالبد محتوایی نظر او را به تصویر می کشد، اما اظهار نظریه های او در هر مورد متفاوت است. به هر حال تقسیم بندی بحث او را با نمودار به تصویر می کشیم.



در نظر جیمز کرث، سنت واقع گرایی مبتنی بر چند فرض اساسی است: فعالیت های خود مختارانه دولتهای واجد حاکمیت، هرج و مرج در روابط بین الملل، اهمیت قدرت ملی با دو جلوه مهار و مماشات، و تعقیب منافع ملی. برعکس، سنت لیبرالی بر اندیشه هایی چون موارد زیر تاکید می کند. ضرورت دولت برای فعالیت در همکاری بین المللی، همگونی منافع، اهمیت مبادلات اقتصادی بین المللی، و بالاخره فرسایش دولت-ملت. البته از لحاظ جغرافیایی هم، کرث معتقد است نظریات واقع گرایانه پایگاهی در اروپایی قاره ای دارند، و نظریات لیبرالی مبدایی دریایی؛ گروسیوس هلندی بود، و آدام اسمیت انگلیسی و کانت صرفاً

از لحاظ فنی پروسی بود، ولی ذهن او در جغرافیای پروس نمی گنجید. به هر حال نکته مهم این است که هیچ یک از این دو سنت فکری در پیش بینی حوادث مهم بین المللی چون بحران بزرگ اقتصادی ۱۹۲۹، و جنگ جهانی دوم، کامروا نبودند.<sup>۵</sup> حتی تلاشهای دانشگاهی ساختار گراهای هر دو سنت نیز کاری از پیش نبردند. در مورد واقع گرایی ساختار کرث اظهار می دارد: «به رغم این وضعیت، واقع گرایی دانشگاهی نسبت به این حوادث سرنوشت ساز بین المللی عملاً چیزی برای گفتن نداشت.<sup>۶</sup> به رغم نظر مثبتی که نویسنده نسبت به مطالعات امنیت بین المللی دارد، اما در این مورد نیز او نارضایی خود را اظهار داشته و می گوید «... حتی قرائت مطالعات امنیت بین المللی از واقع گرایی نیز در تفسیر ... مشکل داشت... [و] از واقعیات نظام بین المللی جدید دور بود».<sup>۷</sup>

در نقد سنت لیبرالی، کرث اظهار می دارد که این سنت عمدتاً مفید حال قدرتهای مستولی بوده است. در مورد توان تفسیری این سنت فکری، وی ناامیدانه اظهار می دارد «به سختی این سنت قادر به پیشگویی» حوادث بوده است. به همین لحاظ مکانیسم های پیشنهادی آنان از جمله سازمانهای بین المللی و اقتصاد بین المللی نیز تجلی «شکست کامل در جلوگیری از جنگ جهانی دوم بود».<sup>۸</sup> خلاصه اینکه، به عنوان یک نظریه روابط بین الملل، لیبرالیسم در تفسیر حوادث نیمه اول قرن بیستم تجلی یک شکست نسبتاً بزرگ بود.<sup>۹</sup> در مورد بازگشت به سنتهای جدید لیبرالی در روابط بین الملل، نویسنده پرعتاب تر از خود عکس العمل نشان می دهد. او با عنایت به نظریه رژیم ها در دهه ۱۹۹۰، می گوید، «مطالعات رژیم های بین المللی در جریان است، و به تجزیه و تحلیل جزئیات و پیچیدگیهای «هنجارها»، «قواعد» و «فرایندها»، بین دولتها می پردازد، و از ذکر قدرت عامل این جریانها طفره می رود. رژیم های بدون حاکم، هنجارهای بدون رفتار بهنجار دولتها، قواعد بدون حکام، فرایندهای بدون عظمت، و بالاتر از آن پوچی بدون ابتدال - بدتر از این امکان ندارد.» وی حملات خود را با این جملات به اتمام می رساند که «اغلب این کارهای دانشگاهی توسط افرادی ارائه شده است که در دانشگاههای درجه دو، با ذهنهای درجه سه و خلقیات درجه چهار» شناسایی می شوند.<sup>۱۰</sup> نهایتاً، کرث ادعا می کند که «فراتر از این نزاعهای تنفرآمیز»، صرفاً معدودی از

فضلاً بوده‌اند که توانسته‌اند از دستاوردهای هر دو دیدگاه واقع‌گرایی و آرمان‌گرایی بهره‌گرفته و حتی وجوه تحلیلی امنیتی و اقتصادی را در هم ادغام کنند. چون دردنیای واقعی هم قدرت و هم ثروت هم امنیت و هم اقتصاد در هم آمیخته‌اند و در کانون مباحث قرار دارند. پس این فضلاً واقع‌گرایان «حقیقی هستند» به نظر کرث، گیلپین و کالیو<sup>(۱)</sup> از زمره این فضلاً هستند. به نظر نویسنده، آشنایی آنان با فرایندهای سیاسی اروپا به آنان کمک کرد، تا دچار تک بعدی‌نگری هم‌ردیفان خود نشوند بر خلاف این دو نظریه پرداز که هم به جلوه‌های قدرت و هم اقتصاد توجه داشته‌اند، نویسنده بر آن است که نویسندگان جامع‌الاطراف دیگری که باید مورد توجه قرار گیرد هدلی بول<sup>(۲)</sup> است که به دو فرایند واقعیت‌آرایی و ضرورت همکاری بین‌المللی توجه کرده است.

به رغم تمجیدی که از کار سه نظریه‌پرداز مزبور شده است، کرث معتقد است که آموزه‌های این نظریه‌پردازان صرفاً توصیف‌کننده و مفسردو ویژگی «ابرقدرتی» و منزلت «برتری جویانه» آمریکاست. واقعیت نظام بین‌المللی به نظر او پیچیده‌تر از اینهاست. به نظر این نویسندگان، فرهنگ‌گرایی در روابط بین‌الملل موجب پیچیده‌تر شدن نظام بین‌المللی شده است. در این رابطه وی اظهار می‌دارد که اولاً آمریکا نیز یکی از بازیگران است، ثانیاً، برخلاف اندیشه نظریه‌پردازان آمریکایی، فرهنگ «اولین ملت جهان شمول» چندان هم جهان شمول نیست. «زمانی که آمریکا از ابرقدرتی نظامی خود، و از چیرگی و استیلای اقتصادی خود برای اشاعه فرهنگ متمایز خود استفاده می‌کند، انتظار می‌رود دیگر فرهنگها به مقاومت و عکس‌العمل دست زنند».<sup>۱۲</sup> نظریه برخورد تمدن‌های هانتینگتون در این رابطه معنا پیدا می‌کند.

آیا می‌توان فرهنگی جهان شمول داشت، تا با نظریه بین‌الملل به تفسیر آن نشست. به نظر کرث نمی‌توان فرهنگ را جهان شمول کرد. و چون ویژگیهای مطلوب لیبرالی چون «بازار آزاد، فرصت برابر، انتخابات آزاد و لیبرال دموکراسی، و بالاخره قانون اساسی‌گرایی و

1. Robert Gilpin and David Calleo

2. Hedley Bull

حاکمیت قانون وایدئولوژی حقوق بشره خاص فرهنگهای پروتستانی است، چگونه می توان این ارزشها را به مصاف فرهنگهای دیگری چون کاتولیسم رومی، ارتدکس شرقی، اسلام، هندوئیسم و کنفوسیوسیسیم برد. در دیدگاه منتقد مزبور، این مکاتب بزرگ غیر پروتستانی عمدتاً بر ارزش های معارضی چون سلسله مراتب روح جمعی، سنت و عرف استوارند.<sup>۱۳</sup>

با این مقدمات از لحاظ تجویزی، نویسنده اظهار می کند گرچه لیبرالیسم به عنوان یک اندیشه آمریکایی جا افتاده است، ولی واقعیتهای بین المللی ایجاب می کند تا رگه هایی از واقع گرایی غیر آمریکایی هم در اندیشه نظریه پردازان جا پیدا کند. به نظر او، رد این سنت لیبرالی است که با مفروض گرفتن هماهنگی و در نتیجه بی توجهی اش، ممکن است ما را به جنگ بکشد. این سنت واقع گرایی است که با احساس تراژدی و طرز تلقی محتاطانه اش، ممکن است ما را از جنگ نجات دهد. به رغم این اظهار نظر، کرث هیچ تلاشی برای ارتقای سطح کیفی نظریه روابط بین الملل مبذول نمی کند.

## ۲- نقد غیر آشکار و آشکار روزنا از نظریه روابط بین الملل

از اواخر دهه شصت و اوایل دهه هفتاد میلادی روزنا دریافت که نظریه های موجود روابط بین الملل نمی تواند مفسر ماهیت پیچیده روابط بین الملل باشند. ابتدا بدون رعایت مباحث منطقی، او پیش نظریه روابط بین الملل خود را مطرح کرد. انتخاب نام «پیش نظریه» بسیار عاقلانه انتخاب شده بود. مروری بر این نوشته روزنا نشان می دهد که او هنوز با مبادی منطقی نظریه پردازی آشنا نیست، بلکه با عنایت به یافته های جامعه شناختی پارسونز سعی دارد نظامهای تابعه یک نظام سیاسی را شمارش کرده و سپس با آثار ناشی از موضوع سیاست خارجی و بالاخره الزامات بین المللی تلفیق کند. در این طرح جدید، روزنا سعی دارد چارچوبی کلی گرایانه (نه کلان)<sup>(۱)</sup> از نظریه روابط بین الملل ارائه دهد. به نظر او، چنین دیدگاه کلی گرایی بهتر می تواند مفسر روابط بین الملل باشد. در این راستا، روزنا در می یابد

۱. کلی گرایی روشی شمولیت طلب است که در پردازش علوم به کلیه جلوه های موضوع مورد مطالعه توجه می کند، در حالی که کلان نگر فقط از منظر نهادین و جمع گرایانه نگاه می کند.



که کلی‌گرایی در چارچوب نظری او می‌تواند به لحاظ شمولیت بیش از حد، به نظریه‌ی او ماهیتی وصفی دهد. به این لحاظ وی در این اقدام اولیه صرفاً به ترتب عوامل تأثیرگذار بر روابط بین‌الملل کشورها می‌پردازد. با تقسیم‌بندی کشورها به شانزده نوع، و تقسیم موضوعات سیاست خارجی به سه دسته، وی بالاخره به این نتیجه می‌رسد که ترتیب عوامل تأثیرگذار بر سیاست خارجی کشورها، بنا به ماهیت کشور فرق می‌کند. مثلاً او ادعا می‌کند که در کشورهای عقب‌افتاده، که معمولاً قدرت کوچک محسوب می‌شوند، و اقتصادی ناکارآمد، و جامعه‌ای بسته و فرهنگی رسوخ‌ناپذیر دارند، سیاست کلاً شخصی است، و بیش از هر چیز منش شخصی رهبران بر سیاست آنها تأثیر می‌گذارد. بعدها روزنا دریافت که در نظریه‌پردازی روابط بین‌الملل باید به مبانی منطقی توجه داشته باشد. در مقاله بعدی خود تحت عنوان «پیوستگی دو سطح تحلیل...»، روزنا به طور آشکاری از مبانی منطق کوانتا بهره گرفت. روزنا با تأکید بر «غیر موضوعی» خواندن بحث مربوط به اصل امتناع اجماع نقیضین که در منطق صوری مطرح است سعی نمود به مقتضای منطق کوانتا بر گرایشهای متضاد موجود در هسته کوانتایی روابط بین‌الملل تأکید گذارد. به نظر او، سیاست خارجی حاکی از گرایشی دوگانه است که بین نهاد کلی‌گرای بین‌المللی و تفردگرای ملی رابطه برقرار می‌کند. پیوستگی بین دو سطح کلان و خرد ناشی از انباشت دو گرایش متضاد کلان‌گرای بین‌المللی و تفردگرای هرج و مرجی ملی است. وی با تقسیم‌بندی پدیدارهای صادره از دو حوزه ملی و بین‌المللی به دو بخش مستقیم و غیرمستقیم، چهار نوع خروجی را شمارش می‌کند. در حوزه ورودی‌ها نیز او با تقسیم‌بندی مزبور چهار نوع ورودی را شمارش می‌کند. ورودی‌ها یا به عرصه داخلی و یا به عرصه بین‌المللی وارد می‌شوند. هریک از این دو ورودی یا مستقیم هستند و یا غیرمستقیم. در نتیجه، چهار شکل مختلف از ورودی‌ها نیز ایجاد می‌شود. علاوه بر این چهار مورد منفرد در هر دو حوزه که جمعاً به هشت مورد می‌رسد، روزنا اعتقاد دارد گاه ممکن است این پویشهای هشتگانه منفرد نبوده، بلکه به صورت مرکب ظاهر شود. منظور آن است که یک اتصال حاوی هر دو جلوه ملی و بین‌المللی و مستقیم و غیرمستقیم را در هر دو حوزه خروجی و ورودی داشته باشد. سپس روزنا دستگاه پیچیده‌ای از نظام سیاست خارجی

را بنا می‌نهد، شاید که از این رهگذر با دریافت منطقی کوانتا بتوان قدرت و تفسیر نظریه‌های بین‌المللی را بالا برد.<sup>۱۴</sup>

دغدغه فکری روزنا در حوزه منطق به دهه هشتاد میلادی نیز کشیده می‌شود. در این دهه روزنا در می‌یابد که منطق کوانتا توانسته دو جلوه کلی گرایانه و جزئی گرایانه نهادهای بین‌المللی و ملی را به هم پیوند دهد، اما این پیوند نمی‌تواند پویایی ناشی از پویسهای متضاد روابط بین‌الملل را وصف یا تفسیر کند. این بار نیز روزنا به طور آشکاری دریافت خود از دیالکتیک را به نقد نظریه‌های روابط بین‌الملل می‌کشد. در این مقاله اخیر خود، روزنا عقیده دارد که تحولات تکنولوژیک و فزاینده مبادلات موجب شده است تا شاهد دو جریان متضاد در روابط بین‌المللی باشیم: فردگرایی تجمع‌های کلان-انسانی، هم‌زمان با تجمع‌گرایی افراد انسانی به سوی واحدهای بزرگتر. روزنا در این مقاله مدعی می‌شود که با افزایش آگاهی‌های سیاسی، گروه‌هایی که در گذشته تلاشی برای اظهار وجود نمی‌کردند، برای تأمین و کسب منافع خود از طریق همکاری یا منازعه فعال شده‌اند. در نتیجه، تشنج‌های درهم آمیخته‌ای به وجود می‌آید که از گرایش‌های متضاد یکدیگر نیرو می‌گیرند. در راستای این دغدغه فکری منطقی، روزنا سعی دارد منطق نظریات موجود در روابط بین‌الملل را به چالش کشد. در این مقاله وی به طور آشکار از پویسهای متناقضی بحث می‌کند، که خاص اندیشه دیالکتیک است. در واقع طی این دو اقدام اخیر خود، روزنا سعی دارد با بهره‌گیری از اصول دو روش منطقی کوانتا و دیالکتیک نظریه‌های روابط بین‌الملل را از قیدهای منطق صوری برهاند. علاوه بر ضعفهای فوق‌ماهیت غیر انسان‌گرایانه این نظریات مورد نقد گروهی دیگر از اندیشمندان قرار گرفته است. نقدهای فوق‌نشان داد که هیچ‌یک از این دو نقد از نظریه‌پردازی به ضعف‌های ابزار گرایانه نظریه‌های مزبور اشاره‌ای ندارند. اصحاب مکتب فرانکفورت با تأسی به روش منطقی دیالکتیک و معنای عدالت جویانه مارکسی از منظری برون‌گفتمانی و اصالتاً نقادانه، محتوای این نظریه‌ها را زیر سؤال می‌برند، و از منظر عرفان اسلامی، این معنای سکولاریستی مارکسی نیز محصور کننده به حساب می‌آید. به هر حال دو مبنای زمینی و آسمانی معنا، در ماهیت شناخت‌شناسانه، معیاری انسانی را به دست می‌دهد

که ماهیت پوزیتیویستی نظریه های روابط بین الملل را زیر سؤال می برد. این تحول برون گفتمانی را در بررسی مکاتب شناخت سیاسی طی گفتار دوم این مقاله پی می گیریم. طی گفتار دوم به تدریج مشخص می شود که نمی توان نظریه پردازی علوم انسانی را با معیارهای علوم طبیعی محک زد. این ضعفی است که در هر دو نقد کرث و روزنا مشهود است.

### گفتار دوم: مبانی شناخت شناسانه نظریه روابط بین الملل

مروری بر دو نقد گفتار اول نشان داد که نوزاد هشتاد و پنج ساله نظریه روابط بین الملل به سرعت راه تکاملی را می پیماید. اظهار نارضایتی از نظریه روابط بین الملل، منادی این پیام خوش است که همگام با تحولات شناخت شناسانه، در حوزه نظریه پردازی روابط بین الملل نیز تلاشهای مناسبی به عمل آمده است. اما نکته این است که این تلاش ها تا چه حد پیشرفت داشته است. در این گفتار با استناد به یافته های اندیشمندان حوزه شناختی، زمینه برای اظهار نظر در گفتار سوم فراهم می شود.

مطالعه ای در آثار دو تن از صاحب نظران مباحث شناخت شناسی نشان می دهد، که از لحاظ تاریخی، این دسته از مباحث تحولاتی اساسی داشته است. در یک قرائت خاورمیانه ای از نظریه پردازیهای علمی آمده است که موضوع نظریه پردازی به چهار دوره ارسطویی، پوزیتیویستی، علم منطقی - دستوری و علم تاریخی - توصیفی تقسیم می شود.<sup>۱۵</sup> علاوه بر تمایز گفتمانی که بین نظریه پردازی ارسطویی با نظریه پردازی در پروژه مدرنیته وجود دارد، در درون فضای مدرنیته نیز بین دو نوع نظریه پردازی پوزیتیویستی و علم منطقی - دستوری با نظریه پردازی تاریخی - توصیفی، تمایزی آشکار وجود دارد. از دیدگاه پوزیتیویسم، علم منطقی - دستوری، جریان علم انباشتی است و به طور فزاینده ای علم راه ترقی و پیشرفت را می پیماید. این در حالی است که علم تاریخی - توصیفی، به پویسهای خارج از حیطه علمی عنایت دارد، و نهایتاً به ضابطه گریزی پسا تجددگرا منجر می شود.

در تقابل با توالی چهارگانه نظریه پردازی به شرح مذکور، می توان از دیدگاه دیگری سخت گفت که روند تکاملی نظریه پردازی را دیالکتیکی می بیند. محتوای قرائت این

نحله شناخت‌شناسی چنان است که مکتب رئالیسم انتقادی سنتز دو مکتب پوزیتیویستی به عنوان تز، و مکاتب نسبی‌گرا به مثابه آنتی‌تز است.<sup>۱۶</sup> از ویژگی‌های علم تاریخی-توصیفی انتقادی در مکتب فرانکفورت این است که بر تمایز علوم انسانی تجربی از علوم طبیعی تجربی تأکید می‌گذارد. در این مکاتب اخیر از شناخت‌شناسی، سیر اندیشه و نظریه‌پردازی در حوزه علوم انسانی مورد توجه قرار می‌گیرد. نکته مهم این است که در این دیدگاه بیشتر بر معنا تأکید می‌شود. تلاش بر سر یافتن مفروضه‌های ذهنی که آگاهانه و ناآگاهانه اعمال بازیگران را مورد تأثیر قرار می‌دهد، توجه را به خود جلب می‌کند. در حالی که در دیدگاه‌های پیشین نگرش‌های داوری بر صلابت نظریه برای تبیین گذشته و پیش‌بینی آینده تأکید می‌کند. در این دیدگاه تمایز علوم تجربی از ایدئولوژی نمایانده می‌شود، و بر روش و منطق در نظریه‌پردازی تأکید می‌شود. پیش‌شرایط به جای پیش‌ذهنیتها مورد توجه قرار می‌گیرد، و از قیاس استثنایی و گزاره‌های منطقی در قالب «اگر-پس» تأکید می‌شود. در این نگرش بر چگونگی پیوستگی‌های بین متغیر مستقل و وابسته تأکید می‌شود، در حالی که در دیدگاه انسان‌گرا بر چرایی‌ها تأکید گذاشته می‌شود.

با بهره‌گیری از این تاریخچه در بحث شناخت‌شناسی، حال نوبت به این می‌رسد که تا چه حد دیدگاه نقادانه کرث نسبت به ناتوانی نظریه‌ها در جلوگیری از بحرانهای اقتصادی چون بحران بزرگ ۱۹۲۹ و یا بحران جنگ جهانی دوم قابل قبول است. در این مورد ابتدا باید با یک بررسی اجمالی دید که از نظریه علوم انسانی چه انتظاراتی وجود دارد و سپس در مورد موضوع پیش‌بینی و نقد نظریه روابط بین‌الملل در گفتار سوم بحث خواهد شد. مروری بر دیدگاه‌های شناخت‌شناسی در این زمینه کمک می‌کند تا بحث با دیدگاه پوزیتیویسم آغاز شود.

آغاز بحث با ذهنیت شناخت‌شناسانه پوزیتیویستی بدان لحاظ است که این دیدگاه گفتمانی کاملاً ضد سنت شناخت‌شناسانه دوران باستان ارائه می‌دهد. با نفی متافیزیک و با تکیه بر روش و بویژه منطق و ریاضیات، کیفیت و معنا را از زندگی انسان باز می‌ستاند. در مورد ظرفیت تئوری، پوزیتیویستها به دو اصل اثبات‌پذیری<sup>(۱)</sup> و تأیید‌پذیری<sup>(۲)</sup> تأکید دارند.

بعدها پوپر اصل ابطال‌پذیری<sup>۱۷</sup> را مطرح کرد. عصاره این دیدگاه منبعث از اندیشه‌های فلسفی سن سیمون، آگوست کنت و به خصوص میل و نهایتاً پوزیتیویستهای منطقی است. میل عصاره کلی این نحله شناختی را چنین بیان می‌کند: نظمی در پدیده‌های خارجی وجود دارد. اگر این نظم کشف شود، پیش‌بینی هم ممکن می‌شود. در مورد اثبات‌پذیری پوزیتیویستهای منطقی معتقد بودند گزاره‌های منطقی نظریه باید اثبات‌پذیر باشد تا معنا داشته باشند. زمانی که فرضیه‌ای اثبات شد به صورت قانون در می‌آید و عینیت دارد. در این رابطه پوزیتیویستها بین علوم انسانی تجربی و علوم طبیعی تجربی هیچ تفاوتی قایل نبودند.<sup>۱۷</sup> به عکس آنان معتقد بودند زمانی علوم انسانی تجربی پیشرفت می‌کند که دستاوردهای علوم تجربی طبیعی را در حوزه روشهای منطقی به ویژه کمیت‌پذیری به کار بندند. در این خصوص تا آنجا پیش می‌رود که می‌گوید: اصولاً گزاره‌ای که تحقیق و اثبات‌پذیر است معنادار است. کارناپ اصل اثبات‌پذیری را مهم‌ترین ویژگی علم تجربی می‌دانست. نقص‌ها و کاستی‌های اصل اثبات‌پذیری پوزیتیویستهای متاخر را قانع ساخت تا از اصل اثبات‌پذیری صرف‌نظر کرده و به اصل تأیید‌پذیری تن دهند.<sup>۱۸</sup> البته در توضیح چرایی این گرایش، تشکیک بین محتوا و ساخت قایل به تمایز است. او معتقد است که علم تجربی فقط با ساخت کار داشته و به محتوا اعتنایی ندارد.<sup>۱۹</sup>

در مورد معیارها، کارناپ چهار معیار را برای معنادار بودن یا دلالت‌گری نظریه قایل است. این چهار معیار عبارتند از: آزمون‌پذیری کامل، آزمون‌پذیری نسبی، و تأیید‌پذیری کامل و تأیید‌پذیری نسبی.<sup>۲۰</sup> شایان‌گفتن است که پوزیتیویستها قضایای معنادار را صرفاً محصور به تجربه نمی‌کنند. گرچه متافیزیک و گزاره‌های فلسفی را به عنوان مهمل رد می‌کنند، ولی با عنایت به گزاره‌های ریاضی و منطقی، قضایای معنادار را به دو دسته تقسیم می‌کنند: گزاره‌های مشاهداتی متکی بر تجربه حسی و گزاره‌های تحلیلی یا همانگونه که ضرورت یا بدهت منطقی دارند. در این خصوص گزاره‌های منطقی و ریاضیات از دید پوزیتیویستها

1. Verification
2. Conformability
3. Refutability

مقبول واقع می شوند.<sup>۲۱</sup>

در مقابل دیدگاه‌های پوزیتیویستی مذکور که بر شکار اطلاعات تاکید دارند، و مبانی حسی-منطقی را معیاری مناسب برای ارزیابی نظریه می دانند، نظریه از دیدگاه اهل مواضعه<sup>(۱)</sup> قرار دارد. توضیح نظریه پوزیتیویستها نشان داد که ادعای این نحله فکری آن است که از طریق به کار بردن روش می توان به تعمیم گریز ناپذیر رسید. این تعمیم گریز ناپذیری، قانونی غیرقابل تخطی را در اختیار قرار می دهد. بنابراین پیش بینی صرفاً معکوس تحلیل گذشته است. اگر مقدمات دستگاه منطقی را داشته باشیم، آن گاه می توانیم پیش بینی کنیم که از لحاظ منطقی نتیجه چه خواهد بود،<sup>۲۲</sup> و اگر نتیجه را داشته باشیم می توان از راه تجزیه و تحلیل به مقدمات رسید.

اهل مواضعه از اساس، این نظریه شناخت شناسانه را رد می کنند. به نظر اهل مواضعه واقعیت چندان ساده نیست که برای انسان قابل کشف باشد. قوانین و تئوریه‌ها آموزه‌های دلخواه هستند. قوانین و تئوریه‌ها توسط ما اختراع می شوند، و بر صحت آنها توافق می شود، باشد که از این رهگذر بتوانیم به ساده کردن کثرت و تنوع واقعیت برسیم. به شهادت پوپر این نگرش بیانگر ایده آلیسم کانتی است که معتقد بود نظریه ناشی از فهم خود ماست که قوانینش را بر واقعیت فرا می افکند، و آن را ساده می کند. پس نظریه تصویر واقعیت نیست، بلکه صرفاً بیانی منطقی است. این بنای منطقی با رعایت خواص واقعیت خارجی ساخته نشده است، بلکه خود، خواص واقعیت ساختگی را رقم می زند.<sup>۲۳</sup> تاکید اهل مواضعه بر این است که افعال و اعمال آگاهانه ما، که خود از مواضعات و قیاسات ما اثر می پذیرند، در اجرا و تفسیر تجربه های علمی، سهمی مهم دارند. با این تعبیر، اهل مواضعه معتقدند آزمون نظریه موضوعیت ندارد،<sup>۲۴</sup> و از این لحاظ بحث واقع گرایانه شناختی معنی تجربه گرایی را سالبه به انتفاء موضوع می کند.

در نقد چنین موضوعی بیش از یک قرن پیش جیمز بلک اظهار داشته است که با تصرفی مناسب در احوال هر فرضیه دلخواه می توان آن را با هر پدیده ای مطابقت بخشید، این

1. Conventuality

معنا البته قوه خیال را خشنود می سازد ولی بر دانش ما چیزی نمی افزاید.<sup>۲۵</sup>

از تلفیق نظریه پوزیتیویستها - که بر مقام شکار اطلاعات تاکید دارند با نظریه اهل مواضعه که به واقع گرایی شناختی تن نمی دهند، پوپر اصل ابطال پذیری را ارائه می دهد. این تلفیق در واقع کاری اساسی است. پوپر ایده آلیسم و ذهنی گرایی آرمان گراهای کانتی را می پذیرد، اما در این حد متوقف نمی شود. به نظر او، نظریه صرفاً مبنای ذهنی - منطقی را برای مقام شکار اطلاعات فراهم نمی کند. حال باید دید که در مقام داوری وصف و تفسیر واقعیت توان نظریه چیست. به نظر او ابداع معیار ابطال پذیری گامی به پیش است که نه جزمیت پوزیتیویستی دارد و نه به تهی بودن احکام علمی می انجامد. بین ذهن وعین رابطه برقرار می شود تا حقیقت علم تجربی حفظ شود. در این رابطه او می گوید: «هرگاه نظریه ای در خطر سقوط قرار می گیرد، ما باید از ابقای آن با تمسک به ترفندهای مواضعه گرایانه بپرهیزیم، و از رفتن به راه همیشه آماده «حفظ مطابقت با واقع» نظریه ها، خودداری کنیم».<sup>۲۶</sup>

در وصف چالمرز از دیدگاه پوپر آمده است که از منظر ابطال گرایی «حدس های نظری همین که به اقتراح پیش نهاده می شوند به دقت و بدون شفقت به وسیله آزمایش و مشاهده مورد آزمون واقع می شوند. نظریه هایی که از عهده آزمون های مشاهداتی و آزمایشی برنیایند باید حذف شده و حدس های نظری دیگری جایگزین آنها شوند». بنابراین، به نظر پوپر ضمن آنکه هرگز مجاز نیستیم بگوئیم فلان نظریه صادق است، می توانیم امیدوار باشیم که خیر الموجودین است، و از آنچه که قبلاً وجود داشته بهتر است.<sup>۲۷</sup>

ابطال گرایان پیشرفته از حد پوپر فراتر رفته و در میزان وثوق و صلابت گزاره های مشاهداتی تردید روا می دارند.<sup>۲۸</sup> در علوم طبیعی تجربی نیز ابداع دستگاههای پیشرفته اشعه، صوت، تصویر و آزمایش همگی حاکی از تردید نسبت به صلابت و ثوق گزاره های مشاهداتی است. حال چگونه می توان با استناد به گزاره های مشاهداتی چون ناتوانی نظریه های روابط بین الملل در پیش بینی و پیش گیری بحران بزرگ اقتصادی ۱۹۲۹ و جنگ جهانی دوم اظهار نظر کرد. وانگهی مگر کشف و پیش بینی با تصمیم گیری و اقدام یکی است؟ گذشته از این انتقادات منطقی، شناخت شناسان مکتب فرانکفورت و همچنین

قاعده گرایانی چون وینچ غایت از نظریه پردازی را مدنظر قرار می دهند. این تحول آثاری بس شگرف بر نظریه پردازی علوم انسانی دارد. با عنایت به غلبه کشورهای شمال بر جنوب و سیطره سرمایه داری جهانی، محتوای کلام اندیشمندان مکتب فرانکفورت این است که علم تجربی پوزیتیویستی صرفاً به «بودن» نظر دارد و نه به «تغییر» این وضع نامطلوب. در این دیدگاه پوزیتیویستی، علم صرفاً به داده های تجربی توجه دارد، و لذا در خدمت وصف و تفسیر گذشته و وضع موجود است.<sup>۲۹</sup> به نظر هورکهایمر این نوع نظریه پردازی «فرایند پیدایش و تکوین اجتماعی مسائل، موقعیتهای واقعی کاربرد و اعمال علم و اهدافی را که علم در خدمت آنهاست» فراموش می کند.<sup>۳۰</sup> در دیدگاه مارکوزه، غلظت مباحث عدالت جویانه فلسفی بیشتر می شود. به نظر او، حقیقت متضمن ویرانگری و براندازی واقعیت موجود است. از این دیدگاه، وی تاکید می کند چون هر حکم وصف کننده و تفسیر کننده وضع موجود و متضمن حکم تجویز نیز خواهد بود بنابراین عینی گرایی پوزیتیویستی به تجویز و تمجید وضع موجود می انجامد. «هست» متضمن «بایست» نیز می باشد.<sup>۳۱</sup> پس از منظر مارکوزه، نظریه های فعلی روابط بین الملل به مقتضای دخالت در وضع موجود به نفع دنیای نظریه پردازان عمدتاً غربی تدوین شده اند. از لحاظ منطقی مانند دیگر نظریه پردازان مکتب فرانکفورت، روش منطقی دیالکتیکی را به جای منطق صوری مطرح می کند. به نظر او منطق صوری اصالتاً به هر دو شکل قیاسی و استقرایی خود تجلی وصف و تفسیر وضع موجود است و آنچه «هست» در واقع «بایسته» می شود. این در حالی است که صرفاً در تفکر دیالکتیکی است که رابطه «هست» و «بایست» به صورت یک رابطه هستی شناختی تبدیل می شود. علاوه بر این مارکوزه معتقد است منطق صوری، منطق ثبات، نظم، سلطه و شئی گشتگی است. این منطق مقولات و مفاهیم ایستا و منظم تاریخ را به تاریخ و واقعیت پویا تحمیل می کند. اثبات گرایی مبتنی بر چنین منطقی است.<sup>۳۲</sup>

هابرماس نیز نظریه های شناختی پوزیتیویستی و یا آنچه را که به نام رئالیسم شناخت شناسانه مطرح است، رد می کند. او معتقد است که نظریه تناظری حقیقت<sup>(۱)</sup> بدان معنا که هر حکم را باید در تناظر آن با ما به ازایی در جهان خارج یافت، مبنای قوی



شناخت شناسانه ندارد. علت نقد هابرماس این است که به نظر او، هر آنچه را که در محیط خارج مشاهده می‌کنیم به وسیله نگرش ادراکی ما محدود می‌گردد.<sup>۳۳</sup> پوپر نیز کلام مشابهی دارد به این تعبیر که وی معتقد است «کل مشاهدات آبدستن نظریه هستند».<sup>۳۴</sup>

علاوه بر ماهیت نقادانه و معناشناختی مذکور، آدرنو با نگرشی زیباشناختی نظریه‌های پوزیتیویستی را زیر سؤال می‌برد. وی در این رابطه می‌گوید تجزیه رفتار ارزش گزارانه و فارغ از ارزش از این رو و کاذب است که با نفی ارزش و اتخاذ بی‌طرفی ارزشی نسبت به وضع موجود زمینه‌ساز افول منزلت انسانی و بروز شیئی‌گشتگی او می‌شود.

آدرنو حتی تاکید دارد که نظریه‌های پوزیتیویستی به لحاظ این محتوای ارزش‌گريزانه‌ای که دارند، تو خالی بوده و صادق نیستند. به کلامی دیگر، به نظر او اصولاً نظریه‌پردازی در حوزه علوم انسانی نمی‌تواند فاقد محتوای ارزشی باشد.<sup>۳۵</sup> بحث ارزش و معنا در کلام غیر دیالکتیکی وینچ و با الهام از ویتگنشتاین به قاعده حاکم بر رفتار تحویل می‌شود. هر رفتار انسانی مبتنی بر قاعده‌ای ذهنی است، و آن قاعده ذهنی است که به عمل و کنش انسان معنا می‌دهد. وینچ در این خصوص تا حدودی به مواضع اصحاب مواضعه نزدیک می‌شود، اما نه برای ساده شدن فهم بلکه برای معنا دهی به کنش. بنابراین او ادعا می‌کند که تاثیر نظریه بر مشاهده به حدی قوی است که با تغییر نظریه حتی معنای رفتار خارجی دگرگون می‌شود. این سخن وینچ ناظر بر این ادعاست که جهان خارج را ما در ترکیب نظریه‌ها می‌فهمیم. ما به دنیای خارج معنا می‌دهیم و نه اینکه معنا را از دنیای خارج بگیریم.<sup>۳۶</sup> علاوه بر این وینچ هر نظریه را حاوی بر داشتنی فلسفی می‌داند. در دیدگاه وینچ، هر نظریه‌پردازی مبتنی بر یک پیش فرض آگاهانه و یا ناآگاهانه نظریه‌پردازان است. به نظر او با فهم این پیش فرضهای فلسفی می‌توان به پیش بینی دست زد. بنابراین در فهم این نظریه باید، پیش فرضها نیز فهمیده شوند، و این امری است که در دید نقادانه این مقاله از نظریه روابط بین الملل طی گفتار سوم پی گرفته می‌شود. اما قبل از آنکه به این مهم پرداخته شود، لازم است تاکید شود که مبانی شناختی این نظریه‌پردازی با مبانی شناختی خاورمیانه اسلامی به طور احص و

دیدگاه شناختی شرقی به طور اعم تبیین اصولی وجود دارد.

تبیین اصولی شناخت شرقی و خاورمیانه اسلامی از مبانی سکولاریستی در شناخت غربی، از انسان شناسی این دو مکتب سرچشمه می گیرد. در دیدگاه رایج غربی، وجه تمایز انسان از موجودات دیگر عقل است. از افلاطون تا مازلو، به صراحت این امر مورد تاکید قرار گرفته است. افلاطون انسان را دارای سه نیروی غریزه، عشق و عقل می داند. بر این اساس سه وجود انسانی از یکدیگر قابل تفکیک اند: تولید کنندگان که مس گونه هستند، سربازان که متنعم از عشق قلبی هستند، نقره فام، و فلاسفه که تجلی عقل انسانی هستند، طلا فام اند.<sup>۳۷</sup> مازلو این نیروها را به پنج دسته تقسیم کرده و در قالب نیازهای انسانی طبقه بندی می کند. به وضوح دیده می شود که مازلو تهدیدات را در حوزه غریزی قرار داده و در نتیجه دو نیاز فیزیولوژیک و بیولوژیک را مبنای نیازهای فرو عشقی قرار می دهد. در حوزه عقل و فراعشق او دو نیاز احترام به دیگران و خود تحقق بخشی را قرار می دهد.<sup>۳۸</sup> با این معنا، به وضوح نوعی شناخت شناسی ارائه می شود که با شناخت شناسی شرقی و بویژه اسلامی تبیین دارد. در این قالب فکری است که کثرت گرایی اصالت می یابد، و نظریه پردازی علوم انسانی و صف کننده این تفرقه است.

در مقابل این دیدگاه کثرت گرای اصالی، دیدگاه توحیدی اسلامی قرار می گیرد. در این دیدگاه به مقتضای اصل اول اسلامی - یعنی توحید - حرکت از کثرت به سوی وحدت است. زیرا انسان ها در اصل متحدند. (هو الذی خلقکم من نفس واحده). بنابراین وحدت گرایی اصلی اصیل و کثرت امری ضروری است که به کلام قرآنی برای ایجاد شناخت است. و جعلناکم شعوبا و قبائل لتعارفوا (حجرات: ۱۳).<sup>(۱)</sup> پس از دیدگاه اسلامی این منظر توحیدی به طور بنیادی بر ماهیت نظریه روابط بین الملل تأثیر می گذارد. این بر خلاف دیدگاه هانتینگتون و دیگر اندیشمندان غربی است که تمایز فرهنگی را به تخاصم و تعارض تحویل می کنند. مولوی این نگرش را با ابیات زیر ترسیم می کند.

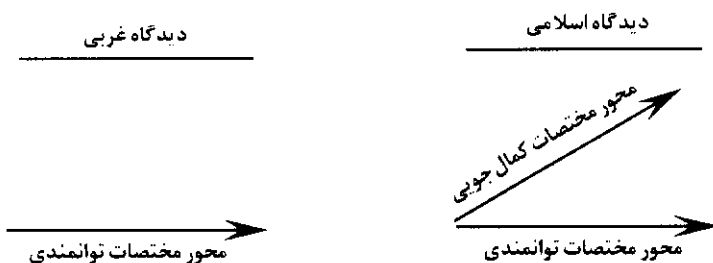
۱. شما را به قبائل و دسته های گوناگون تقسیم کردیم، باشد که از این رهگذر به شناخت دست پیدا کنید.

بشنو از نی چون حکایت می کند  
 از جدایی ها شکایت می کند  
 کز نیستان تا مرا ببریده اند  
 از نفیرم مرد و زن نالیده اند  
 سینه خواهم شرحه شرحه از فراق  
 تا بگویم شرح درد اشتیاق

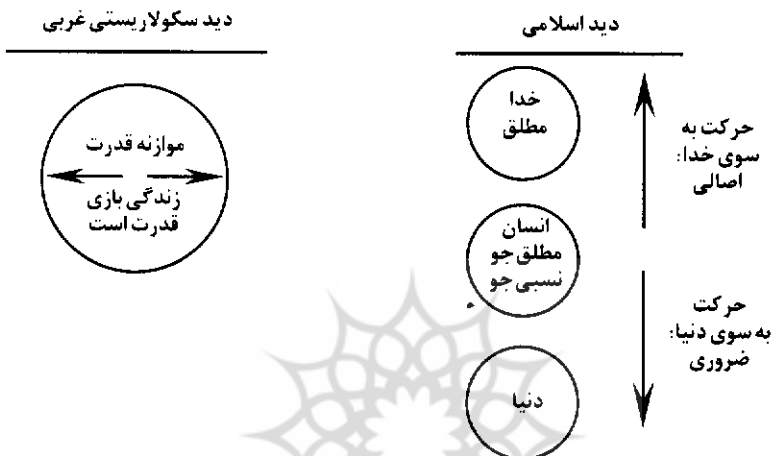
برخلاف علوم انسانی غربی، دیدگاه «عرفان معرفه...» معرفت همه چیز است، همه چیز در پرتو معرفه... و از وجهه توحیدی باید شناخته شود و هرگونه شناسایی فرع بر معرفه... است. مطهری این تمایز دو مکتب را در قالب تمایز فیلسوف و عارف طبقه بندی کرده و اظهار می دارد بر خلاف معرفت فیلسوف، که معرفتی «فکری و ذهنی است... معرفت مطلوب عارف، معرفت حضوری و شهودی است».<sup>۳۹</sup> از منظر اسلامی، به نظر بو علی و به نقل از مطهری، نگرش نظریه پرداز اسلامی یکی از سه قالب «زاهد» «عابد» و «عارف» جا می گیرد. در شرح این سه مقام و منزلت بو علی اظهار می دارد «آنکه از تنعم دنیا روی گردانده است «زاهد» نامیده می شود، آنکه بر انجام عبادات از قبیل نماز و روزه و غیره مواظبت دارد به نام «عابد» خوانده می شود و آنکه ضمیر خود را از توجه به غیر حق باز داشته و متوجه عالم قدس کرده تا نور حق بدان بتابد به نام «عارف» شناخته می شود، البته گاهی دو تا از این عناوین یا هر سه در یک نفر جمع می شود».<sup>۴۰</sup>

با این توضیحات مشخص می شود در مبنای سکولاریستی نظریه پردازی غرب، صرفاً توانمندی دنیایی مطرح است. این در حالی است که در اندیشه پردازی اسلامی دو عامل توانمندی زمینی با کمال جویی آسمانی با یکدیگر تلفیق می شود. می توان این دو دیدگاه را در قالب تصاویر زیر نشان داد.

جهت کمال مطلوب در دو دیدگاه اسلامی و سکولاریستی غربی



در دیدگاه غربی قدرت دنیایی هدف والاست، بنابراین هدف و وسیله را توجیه می کند، حال آنکه در دیدگاه معرفتی شرقی در اسلام، چنانچه بین توانمندی با کمال جویی تراحم ایجاد شود، کمال جویی معیار قرار می گیرد، و از این منظر شهادت ارزشی والاتر محسوب می شود. در تفسیر و شرح مزبور از تمایز دو دیدگاه معرفتی اسلامی و غربی می توان این دو تصویر زیر را نیز ارائه داد.



چنانکه تصویر نشان می دهد، در مبنای معرفتی اسلامی و خاورمیانه دنیاگرایی وسیله ای برای اعتلاء به سوی مطلق است، در حالی که در دیدگاه غربی مطلق گرایی انسانی مستحیل در نسبی گرایی دنیا می شود. با این تعبیر، دو مبنای شناختی متمایز در امر نظریه پردازی در روابط بین الملل حادث می شود. این اختلاف نگرش در گفتار سوم توضیح داده خواهد شد. علاوه بر اختلافات نگرشی فلسفی در نظریه پردازی غرب با حکمت و عرفان شرقی، مبانی نظریه پردازی از منظر شناخت شناسانه پسا تجددگرا نیز زیر سؤال می رود. پسا تجددگرایان فرانسوی، ساختار ضابطی نظریه را به هر شکل زیر سؤال می برند، اما به ناتوانی انسان در شناخت رای می دهند. در این منظر ضابطه های پژوهشی به سوی حقیقت گرایی دنیای باستان و واقعیت جویی دنیای مدرن به یکباره فرو می ریزد، و نگرش به نگاه و گفتمان اندیشمندان معطوف می شود. گرچه این مبنای برون گفتمانی چنانکه نیچه می گوید به عشق عرفانی شرق نزدیک می شود، اما با آن تمایز ذاتی دارد. پسا تجددگراها به

وضوح به ساختار شکنی و نوعی پوچ گرایی رای می دهند، و معیار شناخت را از انسان باز می ستانند، در دیدگاه اسلامی خاورمیانه ای این نوع لادری گری پذیرفته نیست. گرچه اکثر مردم را به شناخت دسترسی نیست (اکثرهم لایعلمون) ولی راسخون فی العلم به شناخت نایل خواهند آمد.

با مبانی شناختی پسا مدرنی با حذف ساختار از جمله منطقی جبریت اختیار کش دیالکتیک و تضاد بین تزوآنتی تر هم از بین می رود، اما در مقابل چیزی به دست نمی آید. در دیدگاه معرفت شناسی خاورمیانه ای گرچه دسترسی به حکم فلسفی نسبت به حقیقت وجود غیر ممکن محسوب می شود و آن خاص شناخت خدایی است (الحکم لله)، اما راسخون فی العلم توان درک پدیدارهای محیطی را دارند. در راستای این دو ذهنیت متفاوت است که نویسنده این مقاله طی مقاله ای دیگر منطق ارتباطی - فرهنگی را ارائه داده است. ارتباط همانند منطق کوانتا ادعای رسیدن به کنه امور را ندارد و آن را برای انسان غیر ممکن می داند، و لذا توجهش را به تعامل امور معطوف می دارد، و فرهنگ نشانه نیت انسانی است که جلوه عینی آن را عقل و جلوه ذهنی و درونی آن را دل می شناسد. شناخت اولیه حصولی است اما شناخت دومی شهودی است.<sup>۴۱</sup> در این مورد قرآن می فرماید: کثیراً من الجن و الانس لهم قلوب لایفقهون بها و لهم اعین لایبصرون بها ولهم اذان لایسمعون بها. بسیاری از اجنه و انسانها قلب دارند ولی تفقه نمی کنند (ابزار دل)، چشم دارند ولی نمی بینند و گوش دارند و نمی شنوند (ابزارهای عقل). این تمایز تفقه و دل از علم و فلسفه و عقل کاملاً دیدگاه خاورمیانه ای را از نظریه پردازی غربی جدا می کند. با این دیدگاه علم حضوری و شهودی از قلب ناشی می شوند و «پای استدالیان» در آن چوبین بود.<sup>(۱)</sup>

۱- در کتب منطق قدیم علم حضوری را به نحوی تعریف کرده اند که شامل اطلاعات ناشی از غرایز به وسیله اعصاب نیز می شود. در چنین دیدگاهی درد و الم و شادی و شغف درونی را از مصادیق علم حضوری آورده اند. حال آنکه درد و الم ناشی از گرسنگی و شادی و شغف ناشی از سیر گشتگی علمی حصولی به وسیله اعصاب است که به طور خودجوش به مغز منتقل شده است. علم حضوری فرآ عقلی و در خصوص شغف ناشی از عشق حاصل می شود، که نشانه از بند رستگی است. در این مقام حتی منطق و عقل نیز حجاب محسوب می شود، و در کلام عرفا حجاب ناشی از نور است.

## گفتار سوم: نقد نظریه‌های روابط بین‌الملل از منظر معناشناسی خاورمیانه‌ای

تقابل و گفتار اول و دوم حاوی این خصوصیت بود که خواننده متخصص این مقاله را در موضعی قرار دهد که خود بتواند نقدی بر نظریه‌پردازی روابط بین‌الملل داشته باشد. با استفاده از این تقابل در این گفتار می‌توان به چند مورد اشاره کرد، و به ویژه از منظر گفتار دوم پایگاه نقادی نقادانی چون کرث و روزنا را نیز شناخت.

از منظر نقادی عام، مطالعه دو گفتار پیشین نشان می‌دهد تا چه حد نظریه‌های فوق محافظه کارانه اند. بناکردن این نظریه‌ها به مقتضای ملزومات منطق صوری، نظریه‌پردازان را مقید کرده است که یا به روشی قیاسی از کل به جزء و یا به روشی استقرایی از جزء به کل، به وصف و تفسیر واقعیت موجود بپردازند، و این امر تجلی محافظه‌کاری این نظریه‌هاست. طبیعی است که این نظریه‌ها برای بازیگران وضع موجود که از وضع خویش خرسندند اقلانگینده باشد، ولی از دید یک دانش‌پژوه نظریه‌پردازی خاورمیانه‌ای که از توصیف کشور خویش در وضعیت حاضر راضی نیست، این دید محافظه کارانه مقبول نیفتد. البته پوزیتیویست‌ها و پوپری‌ها می‌توانند با استناد به الگوهای ششگانه کاپلان، دوگانه روزکرانس و مک کله‌لند مدعی شوند، مفروض گرفتن وجود الگوهای مختلف خود حاکی از رد این اتهام محافظه کارانه است. در تشریح نظر خود، این دسته از دانشمندان می‌توانند ادعا کنند که در مورد الگوهای ششگانه کاپلان، به ویژه فرضیه‌های مربوط به دگرگونی و ثبات نظامها به تصریح گنجانده شده است. تصریح فرضیات مربوط به دگرگونی خود حاکی از قبول تحول است.

در پاسخ به این رد اتهام کاپلانی، از زبان شناخت‌شناسان نقاد مکتب فرانکفورت می‌توان گفت که منظور از محافظه‌کاری نقد ساختار قطب‌بندی نظامها نیست، بلکه منظور محتوای گفتمانی این نظریه‌هاست. کلیه این نظریه‌ها به مقتضای حفظ وضع موجود، و حفظ ثبات به نفع قدرتهای حاکم تدوین شده‌اند. ارائه الگوهای بدیل نشان‌دهنده تحول در ساختار و نه محتوای فکری غالب بر این نظریه‌هاست. با این توضیح مشخص می‌شود که از دو منظر می‌توان نظریه‌های مختلف در روابط بین‌الملل را مورد نقادی قرار داد. از منظر درون‌شناختی، و از منظر برون‌شناختی. منظور از جعل دو مفهوم درون‌شناختی و برون‌شناختی

اشاره و تاکید بر دو قالب فکری متمایز و دو گفتمان جداگانه است. از منظر درون شناختی، قالب فکری نظریه پرداز پذیرفته می شود، اما از بعد منطقی و یا تجربی نظریه مورد سؤال قرار می گیرد. نقد کرث و روزنا را در این قالب درون شناختی می توان وصف و فهم کرد. کرث ناراضی از آن است که چرا این نظریه های روابط بین الملل توان پیش بینی حوادث را نداشته اند. وی به هیچ وجه متعرض مباحث شناخت شناسانه در این مقاله نمی شود. با بهره گیری از مباحث گفتار دوم می توان به نقد نقادی کرث نشست. در این نقادی چند نکته اساسی به چشم می خورد.

از جمله نکات اساسی که در نقد نقادی کرث از نظریه های بین المللی می توان آورد این است که تا چه حدی می توان به قدرت پیش بینی در نظریه های بین المللی دل بست. مروری بر دیدگاههای مختلف شناخت شناسانه نشان داد که تا حد زیادی در این مورد اختلاف نظر وجود دارد. حال جا دارد ببینیم این نقادی کرث از نظریه پرداز روابط بین الملل، از چه منظری انجام گرفته است. در قالب چهار دیدگاه پوزیتیویستی، اصحاب مواضعه، مکتب نقاد فرانکفورت و قاعده مند پیتر وینچ مشاهده شد که تا حدی مسئله پیش بینی موضوع اختلاف بوده است. پوزیتیویستها، پیش بینی را معکوس امر تحلیل می دانند، و از این منظر با کرث در نقد نظریه روابط بین الملل هم داستان هستند. اصحاب مواضعه که به ما به ازایی خارجی اعتقاد ندارند، و تمایز منطقی و معنایی موضع کرث با مکتب فرانکفورت و قاعده مند پیتر وینچ حاکی از آن است که بین نقادی او با نقادی این دو مکتب فکری همسازی وجود ندارد. با این توضیحات، نقد کرث را باید جزو منظر دیدگاه پوزیتیویستی محسوب دانست. البته با عنایت به همین ماهیت پوزیتیویستی است، که کرث از درک این واقعیت غافل است که آرمان گرایی و واقع گرایی دو جهت گیری فلسفی هستند، و لذا قابل تلفیق با هم نیستند، تا به دان سبک بشود صرف تلفیق قدرت نظامی با قدرت اقتصادی را مدلول تلفیق واقع گرایی و آرمان گرایی دانست. این امر نشان می دهد او ماهیت مباحث فلسفی با علمی را خلط کرده است. در خصوص روزنا نوعی دوگانگی رفتاری مشهود است: از یکسو وی بر وجود نقش های متناقض در نظام وابستگی متقابل فزاینده (آبشاری) تاکید دارد. از سوی دیگر وی منطق بحث خود را

آشکار نمی‌کند. او طی دو نظریه دیگر خود نیز چنین کرده بود. گرچه در پیش نظریه روابط بین‌الملل و نظریه اتصال از منطق کوانتا استفاده کرده بود، که به مقتضای آن سعی شده بود بین دو نقیض کلی (روابط بین‌الملل) با جزئی (محیط داخلی)، و جبر ناشی از ساختار نظام بین‌الملل و اختیار ناشی از محیط داخلی جمع کند، ولی از مبنای منطقی بحث خود نام نبرده بود. در مقاله اخیر، روزنا به ناتوانی منطق ثبات‌نگر کوانتا پی برده است و تأکید را بر پویای‌های متناقض (و نه ساختارها) گذاشته است، اما از بیان منطق دیالکتیک و یا هر منطق دیگری که بتواند این سیال بودن را بیان کند حذر شده است.

با این توضیحات مشخص می‌شود که روزنا مشکل نظریه‌های روابط بین‌الملل را منطقی می‌داند، و همانند و و لفرام‌هایرندر سعی دارد که بر این نقیصه از طریق روش‌های مألوف فایق آید.<sup>۴۲</sup>

بر خلاف دو نقادی کرث و روزنا، نقد این مقاله متوجه ساخت نظریه‌های مزبور نیست، بلکه انتقاد متوجه محتوای این نظریه‌هاست. برای بیان این نقد دیگر نمی‌توان به مقتضیات و ملزومات درون‌شناختی بسنده کرد. برعکس ناگزیر هستیم از منظر برون‌شناختی به نقادی این نظریه‌ها بنشینیم. این نقد از منظر یک دانش‌پژوه خاورمیانه است. از این منظر، و به رغم استفاده از آموزه‌های مکتب فرانکفورت، این دانش‌پژوه بر آن نیست که چرا نظریه‌های مذکور توان پیش‌بینی را ندارند، به نظر او، کرث بین پیش‌بینی نظریه و اقدام برای جلوگیری از بی‌ثباتی به اشتباه افتاده است. مثلاً در مورد فروپاشی شوروی، که به تغییر در نظم و نظام بین‌الملل انجامید، بارها شاهد آن بوده‌ایم که مقالات و کتابهای متعددی تحت عناوین مشابهی چون امپراتوری گسسته، نوشته شد. اما نکته این است که یک مرجع جهانی قدرتمند و حقانی وجود ندارد که بتواند به نفع جامعه جهانی از این بحرانها جلوگیری کند. علاوه بر این، تا چه حد گفته کرث بر شمارش کلیه نظریه‌های روابط بین‌الملل مبتنی بوده است. تکیه بر چند نظریه، و خلط قالب فکری فلسفی (آرمان‌گرایانه و واقع‌گرایانه) با خود نظریه‌ها، حاکی از آن است که نقد کرث در این رابطه دچار ضعف اساسی است. اما بحث این گفتار مصروف پرداختن به این نقد نمی‌شود.



آنچه از منظر نقادی این دانش پژوه خاورمیانه ای مطرح است این است که این نظریه ها به مقتضای پارادایم فکری حفظ وضع موجود، به نفع قدرتهای مسلط بین المللی تدوین شده است. منظور این نیست که توطئه ای در کار است. به عکس منظور این است که نظریه پردازان کشورهای شمال با مفروض گرفتن مطلوبیت ثبات بین المللی به وصف و تفسیر پویش ها و ساختارهای بین المللی پرداخته اند. چنانچه در گفتار فصل دوم مشاهده شد، این نظریه ها بنابراین هم توجیه کننده حفظ وضع موجود و هم توصیه کننده چگونگی حفظ آن به دستگاههای سیاست خارجی قدرتهای مسلط است. از این منظر چنین نظریه هایی از لحاظ محتوا و غایت مورد نقد قرار می گیرند. در واقع با عنایت به همین محتوا و غایت فکری است که نظریه امپریالیسم ناشی از قدرت مورگنتا، کشورهای جنوب و قدرتهای کوچک را امپریالیست می داند.<sup>۴۲</sup> وی به درستی در می یابد که این کشورها از وضع موجود ناراضی، و خواهان تغییر آن هستند. اما وی به لحاظ پیش زمینه ذهنی ناشی از فرار از آلمان هیتلری خاطرات مربوط به عرصه داخلی مسقط الرأس خود را به عرصه بین الملل تعمیم می دهد، و خواسته تغییر وضع موجود را مصداق امپریالیسم می داند. نظریه امپریالیسم شومپیتر را نیز باید در همین راستا درک کرد.

تا چه حد این محتوا در مورد همه نظریه های روابط بین الملل شمولیت دارد؟ در پاسخ می توان گفت صرفاً نظریه های کلان نگر روابط بین الملل از این ضعف محتوایی رنج می برند. در صورتی که نظریه های خردنگر و تلفیقی و جهان شمول در روابط بین الملل مورد توجه قرار گیرند، مشخص می شود که تا حد زیادی مشمول قاعده مزبور نیستند. مثلاً در نظریه خردنگر اشنایدر، نظریه روابط بین الملل عمدتاً به عقلایی نمودن و توسعه در عرصه داخلی تحویل شده است. جدا از اینکه این نظریه ها تا چه حد می توانند الگویی برای توسعه باشند، ولی به هر حال نمی توانند متهم به پیش فرض محافظه کارانه شوند. اما این نظریه های خردگرا می توانند برای کشورهای جنوب فریبنده باشند. با عنایت به الزامات و محذورات بین المللی تا چه حد قدرتهای کوچک می توانند از طریق داخل، منزلت خود را تغییر دهند. این امر مورد توجه نظریه پردازان خردگرا واقع نشده است. نظریه های تلفیق دو سطح تحلیل

چون همگرایی، وابستگی متقابل و رژیم‌ها نیز از مظان این اتهام بیرون می‌مانند. هرچند می‌توان استدلال کرد که به لحاظ عقب افتادگی و ناتوانی کشورهای جنوب هنوز افق و ظرفیت فعالیت آن نتوانسته پاسخگوی نیازهای امنیتی داخلی باشد، چه رسد که این کشورها آمادگی فعالیت فوق ملی هم داشته باشند. در خصوص این نظریه‌های تلفیقی در اینجا سخن از مبانی فلسفی، تلفیق جبر و اختیار در قالب دو مفهوم مقدورات داخلی و مقدورات بین‌المللی را عاملانه به کنار می‌نهیم تا از پیچیدگی بیشتر مطلب جلوگیری شود. البته از منظر دیگر نیز می‌توان نظریه‌های روابط بین‌المللی را نقد کرد.

بر خلاف مبنای غیر تجویز گرایانه پیتر وینچ دیدگاه مکتب فرانکفورت می‌تواند تا حدی ابزار مناسب را برای این نقادی در اختیار ما قرار دهد؛ گرچه بین دیدگاه ارزشی آسمانی-زمینی اسلامی خاورمیانه‌ای با ارزشهای تلفیقی ولی سکولاریستی و صرفاً زمینی فلسفه مکتب فرانکفورت تفاوت اساسی وجود دارد، ولی هر دو دیدگاه از یک منظر به ماهیت شیئی‌انگارانۀ این نظریه‌ها انتقاد دارند. دو تعریف مختلف از انسان، و غایت انسانی مکتب اسلامی را از مکتب فرانکفورت جدا می‌سازد. اما موضع آنان در نقد شیئی‌انگارانۀ نظریه‌های روابط بین‌الملل قابل توجه است. به رغم این دیدگاه نقادانه، هر دو نگرش موجود از دو مکتب اسلامی و فرانکفورت از عملیاتی کردن دیدگاه خود در حوزه نظریه اجتماعی بازمانده‌اند. گرچه مکتب فرانکفورت بر منطق دیالکتیک و گاه قدرت پیش‌بینی نظریه‌ها اصرار دارند، ولی حداقل برای این دانش‌پژوه روشن نیست که چگونه می‌توان با این مبنا، نظریه تجربی روابط بین‌الملل را از نظریه و یا نظریه‌های ابطال‌ناپذیر جدا و یا با آن ادغام کرد و نظریه علمی را به ایدئولوژی تبدیل نکرد. هابرماس خود حداقل در یک مقطع در نقد درون-فهمی اشلایر مافری، به تمجید موضع پوپر پرداخته بود، که بالاخره مبنای تجربی نظریه باید مورد توجه قرار گیرد. اما نگرش دیالکتیکی و تاکید بر پویا به جای ساختار، وضعیتی را به وجود می‌آورد که ناقد نظریه را از این معیار محروم می‌دارد. این همان مشکلی است که در یونان باستان نیز نظر بزرگانی چون سقراط، افلاطون و ارسطو را به خود مشغول کرده بود.

از منظر نظریه‌پردازی خاورمیانه‌ای، مبنای سکولاریستی نظریه‌های روابط بین‌الملل

نیز مورد نقد است. گرچه در دید خاورمیانه‌ای به دنیا نیز توجه می‌شود و توانمندی به حدی مطلوب است که انسان مسلمان را وارث زمین کند، (ان الارض یرثها عبادی الصالحون) اما او باید دریابد که این جیفه، دنیایی به صورت فتنه درنیاید. پس به او ابلاغ شده که دنیا بازیچه‌ای بیش نیست (و ما الحیوة الدنیا الا لعب و لهو). می‌توان با بهره‌گیری از مفاهیم کامپیوتری، مانند سخت افزار و نرم افزار این مطالب را قابل فهم‌تر کرد. در دیدگاه اسلامی دنیا سخت افزاری است که برای دستیابی به اهداف نرم افزار اصیل خلیفه الهی، ضرورت دارد. با چنین نگرشی، غایت نظریه پردازی‌های موازنه قدرت، بازدارندگی، نو واقع‌گرایی، امپریالیسم، وابستگی به یکباره فرو می‌ریزد. البته این بدان معنا نیست که در نظریه پردازی اسلامی به قدرت توجه نمی‌شود. این توجه وجود دارد، اما حالت وسیله‌ای دارد و نه غایت. باید در نظریه پردازی اسلامی تجهیزات را فراهم آورد، اما برای ترساندن دشمن، و این نیرو نباید برای تهاجم به کار گرفته شود، زیرا که، «عاشقم بر همه عالم که همه عالم از اوست». این بدان معناست که در دیدگاه اسلامی، باید مسابقه صرفاً در امور خیر باشد. (فاستبقوا الخیرات). با این حال چنانکه تجاوزی وجود داشته باشد، و یا احتمال آن باشد، جنگ اولیه پیش گیرانه و پیش دستانه هم مطرح است (اقتل الموذی قبل ان یوزی) ولی چنانچه موذی و مهاجم به صلح میل کرد، در صورت اطمینان باید جنگ متوقف شود. و ان جنحوا للسلم فاجنح لهم و توکل علی الله... و هرگاه پیشنهاد صلح کردند از آنها بپذیر و توکل به خدا کن.

با این تعابیر پس مشخص می‌شود دیدگاه نقادانه خاورمیانه‌ای بیش از نقدهای فلسفی کرث و روزنا روش شناختی و حتی معنا شناختی مکتب فرانکفورت محتوا و غایت نظریه پردازی روابط بین الملل را زیر سؤال می‌برد.

### نتیجه گیری

در این مقاله با استناد به دو نقد کرث و روزنا از نظریه‌های روابط بین الملل بحث را آغاز کردیم. سپس با مروری بر نظریه‌های شناخت‌شناسانه نشان دادیم که پرداختن به مباحث نظریه پردازی در علم تجربی انسانی از جمله روابط بین الملل، تا حد غیر قابل تصویری مبتنی

برپیش فرض های فلسفی-شناخت شناسانه است. با استناد به این مرور اجمالی، در گفتار سوم بحث شد که می توان از منظرهای مختلف به نقد نظریه های روابط بین الملل نشست. با این توضیحات ادعا شد که دو قالب درون گفتمانی و برون گفتمانی را می توان مطرح کرد. قالب نقد کرث و روزنا درون شناختی و در قالب سنت نظریه پردازان قدرت های بزرگ مطرح است. این در حالی است که می توان با بهره گیری از آموزه های شناخت شناسانه مکتب فرانکفورت از منظر برون شناختی و قدرتهای کوچک به نقد این نظریه پردازی ها پرداخت. اما به رغم موضع مناسب سلبی برای نقد، در پایان نشان داده شد، گرچه این موضع سلبی می تواند همساز با آرمان های یک دانش پژوه نقاد خاورمیانه ای باشد، اما این دیدگاه از لحاظ ایجابی، معیاری برای ارزیابی «نظریه» از «نظریه» و تمایز نظریه تجربی از علوم انسانی، از نظریه غیر تجربی و از معارف انسانی ارائه نمی دهد. اینکه باید به منطق شکاکیت دیدگاه پسامدرن در حوزه شناختی روی آورد یا خیر، امری است که حداقل با پاره ای از پیش فرض های ذهنی این دانش پژوه خاورمیانه ای نمی خواند. البته این ادعای اخیر بدان معنا نیست که باید آموزه های اعتقادی و یا ایدئولوژی را به جای نظریه نشانده. کلام آخر اینکه، اصلاح در نظریه های روابط بین الملل باید در دو سطح صورت گیرد: در سطح نخست باید گفتمانی انسانی تر و با معیارهایی غیر ابزار گونه مبنای نظریه پردازی روابط بین الملل قرار گیرد. سپس در قالب این گفتمان جدید، نظریه پردازی به نحوی صورت گیرد که تکوین و تحول، صورت و معنا، ثبات و تغییر و ... را بتواند وصف، تفسیر و گاه پیش بینی کند. در قالب دستاوردهای فعلی، تصور دستیابی به این آرمان زودرس می نماید. □

- 1 - James Kurth, "Inside The Cave: The Banality of studies," *The National Studies*, (Fall 1998), pp 29 - 40.
- 2 - E.H. Carr, *The Twenty Years Crisis: 1919 - 1939*, London, MacMillan, 1951 and New York: Harper st Row, 1969, Passin.
- 3 - Kurth, *op. cit.*
- 4 - James N. Rosenau, "The Pre - Theory Revisited: World Politics in an Era of Cascadiry Interdependence", *International studies Quarterly*, (Sep. 1984), pp 242 - 302.
- 5 - Kurth *op cit.*, pp. 30 - 31.
- 6 - *Ibid*, p. 31.
- 7 - *Ibid*, p.32.
- 8 - *Ibid*.
- 9 - *Ibid*.
- 10 - *Ibid*, p.37.
- 11 - *Ibid*, p.38.
- 12 - *Ibid*, p. 38.
- 13 - *Ibid*, p. 37.

۱۴- برای مطالعه بیشتر مراجعه شود به:

سید حسین سیف‌زاده، مبانی و مدل‌های تصمیم‌گیری در سیاست خارجی، چاپ دوم (تهران: انتشارات وزارت خارجه، ۱۳۷۶) صص ۱۹۷-۱۸۶.

۱۵- عبدالکریم سروش، «مقدمه مترجم» در نوشته ادوین آرثربرت، مبادی ما بعدالطبیعی علوم نوین، ترجمه عبدالکریم سروش (تهران: چاپ اول، ۱۳۶۷) صص ۵۴-۹.

16 - Christopher Norris, "Truth, Science, and The Growth of Knowledge" in *Proceedings of The 11th Conference on Realism and the Human Sciences*, (21 - 23 July 1955).

۱۷- ژولین فروند، آرا و نظریه‌ها در علوم انسانی، ترجمه دکتر علی محمد کاردان (تهران، ۱۳۶۲) صص ۷۱-۵۹.

۱۸- بهاء‌الدین خرمشاهی، پوزیتیویسم منطقی (تهران، ۱۳۶۱) صص ۹۹-۱.

۱۹- پیشین، ص ۲۹.

۲۰- پیشین، ص ۳۹.

۲۱- پیشین، ص ۳۹.

22 - Carl G. Hempel, *Philosophy of Natural Science* (Englewood, Cliffs, N. J., 1966) pp.

49 - 54.

۲۳- کارل پوپر، «ابطال‌پذیری» منطق اکتشاف علمی، ترجمه سید حسین کمالی (تهران، ۱۳۷۰)، ص ۱۰۱.

۲۴- پیشین، صص ۱۰۳-۱۰۲.

25 - James Black, *Lectures on The Elements of Chemistry*, (Edinburgh: 1803) p. 193.

۲۶- پوپر، همان، ص ۱۰۵.

۲۷- آلن اف. چالمرز، چپستی علم، ترجمه سعید زیبا کلام (تهران: انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۴) ص ۵۱.

۲۸- پیشین، ص ۴۳.

29 - Max Horkheimer, *Critical Theory: Selected Essays*, Trans. M. O. Connell, (New York, 1972) pp. 160- 162.

30 - Max Horkheimer, "Traditional and Critical Theory" in Paul Connerton, *Critical Sociology*, (Hammondsworth, 1976).

- 31 - Herbert Marcuse *Negations Essays in Critical Theory*, Trans. by Jerney. J. Shapiro, London, 1969, pp. 43 - 87.
- 32 - *Ibid.*
- 33 - M. Pusey, *Jurgen Habermas*, (London, 1987) pp. 20 - 27.
- 34 - Karl Popper, *Conjectures and Refutations: The Growth of Scientific Knowledge*, London, 1963, pp 312 - 315.
- 35 - Theodore W. Adorno et al. *The Positivist Dispute in German Sociology* Trans. Glyne Adey and David Frisby, (London, 1976), p. 118.
- ۳۶- عبدالکریم سروش، در سهایی در فلسفه علم الاجتماع: روش تفسیر در علوم اجتماعی، (تهران، ۱۳۷۴)، صص ۱۲۱-۱۳۱.
- 37 - *The Republic of Plato*, Trans. Allan Bloom New York and London: Basic Books Inc., 1968, Passim.
- ۳۸- به نقل از سید حسین سیف زاده، «چالشهای داخلی صلح و سازندگی در تاجیکستان»، مطالعات آسیای مرکزی و قفقاز، سال بیستم، دهه سوم، شماره ۱۸، تابستان ۱۳۷۶، صص ۱۰۷-۱۳۱.
- ۳۹- مرتضی مطهری، آشنایی با علوم انسانی، (تهران: انتشارات صدرا، بی تاریخ)، صص ۱۲۷-۱۲۴.
- ۴۰- بوعلی سینا، به نقل از مطهری، همان، ص ۱۲۶.
- ۴۱- سید حسین سیف زاده، «تمثیل ارتباطی- فرهنگی، جمهوریت و حقانیت»، مجموعه مقالات جمهوریت و انقلاب اسلامی، (تهران: وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، ۱۳۷۷)، صص ۱۶۱-۱۳۳.
- ۴۲- برای مطالعه این نظریات به دو منبع زیر مراجعه شود:
- سید حسین سیف زاده، نظریه پردازی در روابط بین الملل (تهران: ۱۳۷۶)، صص ۲۳۳-۲۳۱.
- سید حسین سیف زاده، مبانی و مدل‌های تصمیم گیری سیاست خارجی چاپ دوم (تهران: ۱۳۷۶)
- ۴۳- برای مطالعه بیشتر مراجعه شود به:
- هانس جی مورگنتا، سیاست میان ملتها، ترجمه حمیرا مشیرزاده، چاپ اول (تهران، ۱۳۷۴)، صص ۱۲۸-۸۹.
- چارلز رینولدز، وجوه امپریالیسم، ترجمه سید حسین سیف زاده، چاپ دوم (تهران، ۱۳۷۴)، فصول دوم تا آخر
- سید حسین سیف زاده، نظریه پردازی در روابط بین الملل، (تهران، ۱۳۷۶)، صص ۱۱۲-۶۲.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
 پرتال جامع علوم انسانی